

۹ - گنجینه نفیس حق در ارض اقدس

اگر از فراز عگا به محیط آن بنگریم قلعه چهارگوش بزرگ زندان جایی که عائله مبارکه در آن زندانی بودند و در تاریخ به عنوان جایگاه مهیب اسارت و ظلم در خاطر مانده است به چشم می خورد. این قلعه به صورت ساختمانی بلند و رفیع ساخته شده و دیوارهایش شامل پنجره‌های بسیاری در هر طرف بود که مانند چشم‌هایی مواظب دریا و سطح افق و تأسیسات نظامی مجاور و خیابان‌های شهر عگا بود.

زندگی در عگا هر روز قبل از آنکه خورشید زمین را روشن سازد، آغاز می گردید. دعوت به ادای نماز با لحن مخصوص اذان، ساکنین شهر را چه از نظر روحانی و چه از جهت جسمانی بیدار می ساخت. صدای پیچ زنانی که لباس‌های شسته شده را بر بالای نرده بالکونی‌ها آویزان می کردند، شنیده می شد. بوی غذاهای دست پخت سنتی که دستورالعمل تهیه آن برای نسل‌ها از مادران به دختران تعلیم داده شده بود، حتی در دورترین و ویران‌ترین کوچه‌ها و راهروها استشمام می شد. تنها عامل زیبایی در عگا طلوع آفتابش بود که بسیار

درخشنده و امیدبخش بود و آن نه تنها آغاز روز جدید را نوید می‌داد بلکه گوشزد می‌ساخت که زندگی علیرغم هر گونه محدودیت‌های زمانی و مکانی یا مشکلات ادامه می‌یابد.

در مورد شب‌های عکا نیز حالات عجیب و غریبی وجود داشت. در مدت چند ساعت ستارگان جایگزین مردم شده و تمام شلوغی و سرو صدا یکباره از این شهر منزوی رخت بر بسته و یک خلاء روحانی ایجاد و خواسته‌ها و آرزوهای عامه تا روز بعد متوقف می‌شد. امواج دریا، سکوت مطلق انسانی و سر و صدا و فریاد جغدها به سراغ زندانیان آمده و رمز و افسون این مکان سحرآمیز هزارساله را یادآوری می‌نمود. «عکا یکی از قدیمی‌ترین شهرهای همیشه مسکون دنیا بشمار میرود که بر سر آن جنگ‌های فراوانی رخ داده است.»^(۱) روی هم رفته این یک شهر افسانه‌ای بوده است که شخصیت‌های برجسته‌ای چون اسکندر کبیر، ژولیو سزار، سنت پل، مارکوپولو و موسی بن میمون بر خیابان‌های آن گام نهاده‌اند و احتیاج به ذکر نیست که ناپلئون تجاوزکارانه به آن حمله نموده و به مدت طولانی و عدم قدرت در پشت دیوارهای آن متوقف شده بود. این سربازخانه بر روی یک دژ ویران صلیبیون بنا شده و به حالت مرموز آن رمز و رازی افزوده است. و این شهری بود که تاریکی شب در آن می‌توانست به همان اندازه عدم وجود معنویت دل‌تنگی آور باشد. گرچه سرزمین موعود بود ولی محل رد و انکار نیز بود که بایستی به زودی در آن وقایع مهمی یکی بعد از دیگری آشکار گردد.

گنجینه نفیس حق در ارض اقدس

ساکنین محلی بی‌خبر از برتری و تفوق روحانی شخص برجسته‌ای که اخیراً وارد شده و در زندان انفرادی به سر می‌برد سرگرم انجام کارهای روزانه خود طبق معمول بودند. عکابا آن دیوارهای سنگی بلند از این پیامبر گرانقدر محافظت می‌نمود ولی مردمش از وجود او که موعود کلیه کتب مقدسه گذشته بود، بی‌اطلاع بودند. دیوارهای این زندان با آن پیشگوئی‌ها و نبوات قبلی ندا می‌کردند که موعود کلی الهی در بین آنها است ولی از طرف دیگر مردم محلی غرق در خواب عقاید روحانی خود بوده و قادر نبودند که این ندایی را که قرن‌ها منتظر شنیدنش بودند اکنون بشنوند.

اما برای آنها که درون سربازخانه زندگی می‌کردند حیات از همان اولین صبح روزی که وارد شده بودند متفاوت بود، آنها در اتاق‌های کوچک در بسته زندان از خواب بیدار شدند. معهدا برای تبعیدی‌ها بودن در معیت مظهر ظهور کلی الهی یک نعمت و همچنین یک تأیید بود. یک نعمت بود زیرا آنها احساس می‌کردند که رهنمودهای الهی با آنها است و هر روز، پیوسته و بلاانقطاع زندگی آنها را احاطه نموده است. همچنین یک تأیید بود از آن جهت که شمس حقیقت با آنها بود، به حیات آنها پرتو و فیض می‌افکند همان‌گونه که همتای او از بالا نور و گرما می‌بخشید.

میرزا مهدی در هنگام اقامت در قشله اغلب در بعدازظهرها در محضر جمال مبارک حضور می‌یافت و در آنجا باقی می‌ماند تا وظایف خود را به پایان رساند. عادت او بر این بود

که بعد از انجام وظایف به بام می‌رفت و بقیه وقت را به دعا و نیایش می‌پرداخت. هر فرد بر روی بام می‌توانست هوای بهتری فارغ از آلودگی و رطوبت طبقه تحتانی زندان را تنفس نماید و به چشم انداز زیبایی از دریا نظاره نموده و همچنین به صدای حرکت امواج بسوی خلیج که لحظه ای از آرامش و صفای روحانی را بوجود می‌آورند گوش فرا دهد.

در بعدازظهر یک روز گرم، میرزا مهدی در روی بام مشغول نیایش بود و بعد از آن طبق معمول به اتاق حضرت بهاءالله برای انجام وظایف معمول کتابت الواح رفت ولی چون حالش خوب نبود به او پیشنهاد شد که به بام برگردد. چند نفر دیگر از بهائیان زندانی نیز مریض بودند. به نظر می‌آید که حضرت بهاءالله به میرزا مهدی فرمودند که: «آنروز احتیاجی به رفتن به حضور مبارک برای نوشتن الواح نبود و در عوض وی میتواند طبق عادت معمول به پشت بام رود و به دعا و مناجات مشغول شود.»^(۲)

میرزا مهدی از پله‌های باریک به بام رفت و شروع به نیایش نمود. او در حالی که در روی بام قدم می‌زد مستغرق در دعا و مناجات و تضرع به درگاه الهی بوده سر خود را به بالا و پایین می‌برد. او می‌دانست که باید چند قدم بردارد که به درون حفره نورگیر بدون محافظ که تهویه و نور به طبقه ده متر پایین‌تر می‌داد نیفتد.

نزدیک شامگاه بود و آسمان رو به تاریکی می‌رفت و هنگامی بود که مردم محلی به خانه‌های خود باز می‌گشتند. در

آن روز غروب آفتاب در ساعت هفت و دوازده دقیقه بود. از شلوغی و سر و صدای روزانه کاسته شده و چراغ‌های خانه‌ها به تدریج روشن می‌شد. برای ساکنین این شهر که از آن درام روحانی که در همسایگی آنها در زندان رخ داد، بی‌اطلاع بودند، آن حادثه غم‌انگیز در آن شب هیچ معنایی نداشت. چه کسی می‌توانست تصور کند که مصیبتی بزرگ‌تر از آنچه که تبعیدی‌ها قبلاً با آن دست به گریبان بودند، به وقوع پیوندد؟ ویرانی زندان و محیط نفرت‌انگیز آن، محرومیت تبعیدی‌ها از خانواده و بستگان خود و ترک دوستان، بی‌تفاوتی مردم محلی، سختی‌ها و شدائد بی‌شمار، بی‌عدالتی آشکار و انزوای محض آن قدر برای تبعیدی‌ها مشکل بود که بتوانند راجع به حادثه ترسناک دیگری فکر کنند.

ولی تقدیر الهی را نبایستی هیچگاه با درجه‌ای پایین حدس زد. حضرت ربّ اعلی می‌فرماید: «خدا باید بندگان خود را امتحان کند بندگان را روا نیست که با موازین مجعوله خود خدا را آزمایش کنند.»^(۳) از زمان‌های قدیم آموخته‌ایم که ارده الهی را نبایستی مورد سؤال قرار داد. به طوری که جمال اقدس ابهی می‌فرمایند:

«لعمری ما قدر من قلم التقدير لاحبائنه الا ما هو خیر لهم، بر این گفتار خداوند مقتدر عزیز و محبوب شاهد و گواه»
(ترجمه)^(۴)

در شفق هنگامی که تاریکی، افق مدیترانه را فرا گرفت میرزا مهدی هنوز در روی بام به دعا مشغول بود. او ابیات

میرزا مهدی، غصن اطهر

قصیده ورقائیه را که یکی از مهیج‌ترین قصائد نازل از قلم اعلی در هنگام اقامت در کوه‌های سلیمانیه و شامل ۱۲۷ بند راجع به آلام و شدائد خود سروده‌اند تلاوت می‌نمود. قسمتی از این کلمات عالیات که از قلب پیرالتهاب ملیک اسماء نازل شده چنین است:

فطوفان نوح عند نوحی کادمعی

و ایقاد نیران الخلیل کلوعتی

و حزنی ما یعقوب بثّ اقله

و کل بلاء ایوب بعض بلیتی (۵)

میرزا مهدی مفتون لحن غم عمیق کلمات پدر شده بود و در حالی که غرق تضرع و هیجان بود بدون آنکه متوجه باشد لغزید و تعادل خود را از دست داده و از پنجره نورگیر بر روی صندوق چوبی که در طبقه پایین قرار داشت برخوردار نمود. او در محیطی افتاد که اتاق نشیمن و نزدیک آشپزخانه بود. در آن موقع هیچکس در آنجا نبود.

صدای برخورد و ناله غصن اطهر فوراً توجه کسانی را که نزدیک بودند جلب کرد و آنها با شتاب آمدند که ببینند چه اتفاقی افتاده است. از دیدن آن صحنه همه دچار هول و هراس شدند و آنچه را که می‌دیدند به سختی باور می‌کردند. چرا تقدیر الهی بایستی یک چنین تراژدی را بر مصائب آنها بیفزاید؟ و چه حکمتی در ورای این بدبختی جدید وجود دارد؟

ما در ذهن خود می‌توانیم تصوّر کنیم که آنها چه دیدند. از دهان میرزا مهدی خون زیادی بیرون می‌ریخت. صندوق چوبی شکسته شده بود و تگه‌ها و خرده‌های چوب در دنده‌ها و ران او فرو رفته بود به حدّی که بیرون آوردن لباسش غیرممکن بود و مجبور شدند لباس را پاره کنند.

نوّاب (آسیه خانم) مادر میرزا مهدی با ضعف و گریان به بالین پسر خود که در زیر پنجره نورگیر بر زمین افتاده بود، رفت. با دیدن پسرش غرقه در خون، در هول و نگرانی غوطه ور شده و بیهوش گشت.^(۶) در این حال میرزا مهدی با وجود جراحت شدید او را دل‌داری می‌داد.

حضرت بهاء‌الله هم به بالین میرزا مهدی آمدند. بهائیه خانم چنین نقل می‌کند:

«جمال مبارک با شنیدن صدای اضطراب و آشوب در اتاق خود را باز نموده و به بیرون نظر افکندند. هنگامی که به بالین میرزا مهدی رسیدند فرمودند «مهدی رفته است!» و بازگشته و به اتاق خود مراجعت نمودند.»^(۷)
(ترجمه)

حسین آشچی آشپز عائله مبارکه و یکی از مؤمنین باوفا در قسمتی از شرح واقعه اسفناک سقوط و درگذشت میرزا مهدی چنین بیان می‌کند:

«از هیبت صدا و ناله جمیع از اتاق‌ها خارج آگشتند و دست تحسّر از قضا و تقدیرات الهی بر سر زدیم. در آن حین جمال قدم جلّ کبریائه از اتاق بیرون تشریف

آوردند و ملاحظه فرموده و فرمودند که آقا چه کردی، چه شد افتادی. معروض داشتند که من همیشه در بالای بام به قدم شمرده بودم و ملتفت بودم که به آن منفذ می‌رسم ولی امشب قضا و قدر چنین شد که از خاطر م رفت. «^(۸)

چندین سال بعد افی بیکر خانم استرالیایی که برای زیارت به ارض اقدس رفته بود، برای بهائیان استرالیا نوشت:

«حضرت بهاءالله و مادر میرزا مهدی صدایی شنیدند و جمال مبارک فرمودند "این مهدی من است، او قربانی شد." آنها به طرف حادثه رفتند و او بر روی زمین افتاده و استخوان‌هایش شکسته بود. او را به یک اتاق برده و بر روی تختخوابی قرار دادند. «^(۹) (ترجمه)

سال‌ها بعد "پیراهنی را که حضرت بهاءالله به تن داشتند و با حضور در کنار میرزا مهدی که در حال صعود بود به خون وی آغشته شده بود" توسط حضرت شوقی افندی به محفل روحانی ملی بهائیان عراق اهدا گردید.^(۱۰)

میرزا مهدی را که هنوز به هوش بود با احتیاط کامل به اتاقش بردند.^(۱۱) همه با حالت نومییدی به دور بستر او جمع شده بودند.

یک دکتر ایتالیایی را فرا خواندند ولی جراحات میرزا مهدی به قدری وخیم بود که او نتوانست کاری از پیش ببرد و بیمارستانی هم در عگا وجود نداشت. نجابت و اصالت

میرزا مهدی بر همه کس آشکار بود از جمله آنکه در هنگام درد فوق‌العاده از همه کسانی که به دیدنش آمده بودند، معذرت خواست.

یکی از شهود به خاطر آورد که "علیرغم درد و عذاب شدید، او با همه کسانی که به بسترش آمده بودند با وجود ضعف به گرمی برخورد کرده لطف و محبت بسیار بخشید و از همه پوزش طلبیده گفت که خجل است که در مکانی که همه نشسته‌اند او در حضورشان خوابیده است."^(۱۲)

حضرت عبدالبهاء که غرق پریشانی و غم و اندوه بودند با چشمانی اشکبار به حضور جمال قدم مشرف شده و در مقابل پاهای مبارک زانو زده و ملتسمانه رجای شفای برادر جوان شان را نمودند. جمال مبارک فرمودند:

«یا غصن الاعظم دعه برّبه.»^(۱۳) لفظاً یعنی ای غصن اعظم او را به خدایش واگذار.

نبیل مورخ بهایی می‌گوید که نوّاب ستم‌دیده نیز به حضور جمال مبارک رفته زانو زد و استدعا نموده گفت:

«ای سرور من درخواست می‌نمایم که این فدیة را از جانب من بپذیرید. جمال اقدس ابھی التفات و بخشش خود را بر او عطا نموده و فرمودند: صبور باشید. آسیه خانم جواب داد، آنچه که موجب مسرت شما است در حقیقت آرزوی قلبی من است و راضیم به رضای شما.»^(۱۴)

جمال مبارک به اتاق میرزا مهدی تشریف برده و مدت طولانی با فرزند دلبندها خلوت نمودند. نمی دانیم بین حبیب و محبوب چه گذشته است. پدر و پسر محتویات صحبت را به عوالم الهی بردند. این آخرین ملاقات خصوصی میرزا مهدی در آن اتاق تنها با مظهر ظهور کلی الهی در روی زمین بود و در همین حال احبای مضطرب در خارج از اتاق در حال زاری و دعا بودند. با توجه به جراحات شدید و عذاب میرزا مهدی که این ملاقات و صحبت را غیرممکن می ساخت، حضرت بهاء الله با قدرت الهی خود چه پیشنهادی به پسرشان برای از بین بردن عذاب و مرگ غیرقابل اجتناب او نمودند؟ آیا جمال مبارک شگفتی ها و عوالم الهی را به او نشان دادند؟ آیا منظور نظر آن بود که با این قربانی احباء آزاد گردند؟ شاید هدف، اتحاد بشریت بود که حیات میرزا مهدی برای آن فدا گشت. آیا کلام ادا شده کلماتی از دلداری بود که یک پدر در چنین وضعیتی به پسر خود می گوید؟ می دانیم که مظهر ظهور کلی الهی آن قدرت را داشت که افراد را به حیات مجدد باز گرداند. (همانطور که در داستان میرزا جعفر در فصل هفتم دیده ایم) و همینطور می دانیم که هنگامی که میرزا مهدی هنوز به هوش و در بستر مرگ بود جمال مبارک از او سؤال فرمودند که آیا مایل است ایشان حیات او را نجات دهند.

جمال مبارک سؤال فرمودند:

"آرزوی شما چیست؟ آیا مایلی که زنده بمانی یا موت را ترجیح می دهی؟ میل و آرزویت را به من باز گوی."

غصن اطهر با علو طبع جواب داد: "من اهمیتی به زنده ماندن نمی‌دهم، تنها یک آرزو دارم. می‌خواهم که به احباء اجازه داده شود که به شرف لقای محبوب خود فائز شوند. آیا این قول را به من می‌دهید؟ این تنها چیزی است که می‌خواهم."

حضرت بهاءالله این درخواست فداکارانه پسر خود را قبول و وعده اجرای آن را دادند.^(۱۵)

جمال اقدس ابهی با محترم شمردن آرزوی میرزا مهدی و امتناع خود از نجات جان فرزند بایستی دلشکسته باشند، در حقیقت تجلی ظهور خداوند واقعیاتی را ملاحظه می‌کند که مردم عادی نمی‌توانند تصورش را نمایند. حضرت بهاءالله چندی بعد چنین مرقوم داشتند: «انا لو نذکر اسرار صعودک لینتبهنّ اهل الرقود و یشتعلنّ الوجود بنا ذکر اسمی العزیز الودود.»^(۱۶)

در پی آن شب سهمگین برای میرزا مهدی و عائله مبارکه، او روز بعد خواهش نمود که با احباء ملاقات نماید و آنها را با نهایت عشق و محبت پذیرفت ولیکن جراحاتش آنقدر شدید بود که در شب آن روز، مرگ او را در ربود. عذاب و درد غصن اطهر ۲۲ ساعت طول کشید. میرزا مهدی در روز پنجشنبه ۲۳ ژوئن سال ۱۸۷۰ میلادی هنگامی که ۲۲ ساله بود، آنچنان ناگهانی و غم‌انگیز به ملاء اعلیٰ صعود نمود.

غیرممکن است که عمق و میزان بهت و حیرتی که عموم را در آن زمان فرا گرفته بود، شرح داد. جمال مبارک پدر و مولای عزیزش با این فقدان ناگهانی و بی‌موقع شدیداً محزون

بودند و شنیده شد که با تاسف می فرمودند: «مهدی، ای مهدی!»^(۱۷)

برای نوّاب این پنجمین بار بود که او پسری را در طول عمرش از دست می داد. سه بار در ایران، یک بار در بغداد و اکنون میرزا مهدی را در یک سربازخانه نظامی. بدون شک این یک مصیبت و یک آزمایش بسیار سنگین برای تحمل یک مادر و یک فرد مؤمن بود. او که با غم خود دل شکسته و تسلی ناپذیر بود، تنها هنگامی استقامت یافت که جمال مبارک به او فرمودند که پسرشان را به جهت آن از دست دادند که احباء بتوانند مولای محبوب خود را آزادانه زیارت نمایند و این در حقیقت در نزد خداوند منان عملی شایسته بود. بر طبق گفته بهائیه خانم:

«والده معظمه غصن اطهر پس از در گذشت غم انگیز فرزند دلبنده خود اسیر ماتم و حرمان شدید شد و آنی از گریه و زاری فراغت نداشت و قتیکه جمال مبارک او را مطمئن ساختند که خداوند فرزندش را بعنوان فدیّه قبول نموده تا زائرین بتوانند به لقای محبوبشان نائل شوند و تمام اهل عالم به روح تازه مبعوث گردند آن والده شریفه اضطرابش به سکون تبدیل شد و گریه و زاری پایان یافت.»^(۱۸)

سرکار آقا حضرت عبدالبهاء نیز که مصاحب و همدم نزدیک میرزا مهدی در ایام تبعید بود در آن اشک ریزی و ماتم همگانی بسیار محزون بود، همچنین بهائیه خانم خواهر بزرگتر

و نازنین میرزا مهدی. دریایی از حزن و غم همه کس را در بر گرفته بود.

بهائیه خانم از آن لحظات مصیبت‌انگیز چنین نقل کرده‌اند:

«بعد از آن همه عذاب صبورانه روح لطیف برادرم به پرواز درآمد. چون ما نمی‌توانستیم سربازخانه را ترک کنیم به همین علت نمی‌توانستیم او را دفن نمائیم و همچنین نمی‌توانستیم توسط سایرین یک خاکسپاری مناسب و محترمانه برایش برپا سازیم زیرا هیچ نوع اسبابی که حتی برایش تابوتی تهیه کنیم نداشتیم. بعد از چندین بار ملاحظه و مشورت در بین خودمان که چیزی هم برای فروش و خریدن کفن و تابوت وجود نداشت به مولایمان مراجعه و وضعیّت را بیان نمودیم. ایشان فرمودند قالیچه‌ای در اتاق است که می‌توانید آن را به فروش رسانید. ابتدا ما شبهه داشتیم که قالیچه یعنی تنها وسیله استراحت ایشان را برداریم ولی ایشان اصرار فرمودند و ما آن قالیچه را فروختیم و تابوت و کفنی تهیه نمودیم و جسد برادرم را در آن نهادیم. سپس آن تابوت توسط زندانبانان به خارج حمل شد و ما نمی‌دانستیم آن را به کجا بردند.»^(۱۹)

یک شاهد عینی آماده نمودن برای خاکسپاری را چنین توصیف نموده است:

«...شیخ محمود مذکور حضور حضرت مولی الوری روح ماسوی فدا عرض نمود که آقا من نمی‌خواهم که

اهل عکا این هیكل لطیف نازنین الهی را غسل دهند. من می‌خواهم به دست خودم این خدمت را انجام دهم و این شرافت را حاصل نمایم. قبول فرمودند. بعد در وسط قشله چادری زده شد و در وسط چادر آن هیكل مظلوم را بر روی تخت تازه گذاردیم و شیخ محمود مشغول به غسل شد. و احبای الهی مانند پروانه، طائف حول آن سراج الهی به تضرع و ابتهاج و ناله و حنین که وصف نتوان نمود. و حقیر مشغول به آوردن آب و امور غسل گاهی بالا و گاهی پایین ملاحظه می‌شد که حضرت مولی‌الوری روحی لاجزانه الفداء در خارج چادر مشی می‌فرمودند. در نهایت اضطراب و عجله و در وجه مبارک به قسمی آثار حزن نمودار بود که از وصف خارج است. اشک چشم از شدت تأثر خشک شده بود.

بعد از اتمام غسل و کفن، آن طیر الهی را در جوف تابوت تازه‌ای نهادیم. باری اهل سراق ابهی و احبای الهی در آن حالت چه نمودند و چون به دوش گرفتند صیحه و ناله به عنان آسمان رسید و قیامتی برپا شد و با حالت توجه و توسل و با عزت و سکون در خارج قلعه عکا در نبی صالح آن وجود مقدس استقرار یافت.»^(۲۰)

خانم بهاریه روحانی معانی چنین گفته است:

«بدن غصن اطهر در سربازخانه در پیش دیدگان حضرت بهاء‌الله شسته شد. محدودیت‌های سنتی برای

زنان آسیه خانم را ناگزیر ساخت که در طبقه بالای سربازخانه در جایی که خانواده زندگی می کردند، دور از محل شستشوی فرزند باقی مانده و گریه و ندبه نماید.»^(۲۱) (ترجمه)

به احباء اجازه ندادند که تابوت را تا محل دفن همراهی نمایند و گزارش شده است که محل دفن تا دو سال برای آنها نامعلوم بود.^(۲۲) نقل شده است که بزرگان عگا در مراسم تدفین شرکت کردند.^(۲۳) معهذا احباء توانستند از دور جمعیت کوچکی را ببینند که یار تبعیدی آنها یعنی فردی که حضرت شوقی افندی او را «ساذج وفا و غصن دوحه بقا»^(۲۴) نامیده اند حمل می کردند و از دروازه زمینی که او هیچوقت از آن خارج نگردیده بود، به خارج بردند. رمس مطهرش در گورستان نبی صالح در خارج از قشله عگا به خاک سپرده شد. بعد از رجوع نگهبانان به زندان زلزله شدیدی در شعاع وسیعی از آن سرزمین رخ داد. این زلزله که در ناصره هم احساس گردید به مدت سه دقیقه ادامه داشت و مردم را به ترس و وحشت انداخت. حضرت بهاءالله در لوح مبارکی که به مناسبت شهادت فرزند خود نازل فرمودند وقوع زلزله را این چنین تأیید می فرمایند:

«باستقرارک علی الارض تزلزلت فی نفسها شوقاً للقائک کذلک

قضى الامرولکن الناس لايفقهون.»^(۲۵)

بعد از فدا شدن میرزا مهدی به زودی شدائد زندان تخفیف یافت. در نوامبر سال ۱۸۷۰ میلادی در اواسط پاییز یعنی در

حدود چهار ماه پس از آن تراژدی، آرزوی او واقع شده و خداوند به خواسته او پاسخ عنایت فرمود و این حادثه‌ای بود که حضرت بهاءالله با این کلمات خطاب به آن غصن شهید پیش‌بینی فرموده بودند: «انک انت ودیعة الله و کنزه فی هذه الدیار سوف یظهرالله بک ما اراد الله لهو الحق علام الغیوب.»^(۲۶)

میرزا مهدی جان خود را فدا نمود تا بهائیان بتوانند به محضر جمال مبارک دسترسی یافته و مسرور شوند. دولت ترکیه به علت کشمکش با کشور روسیه مجبور گردید که ارتش خود را از نو سازماندهی نموده و بار دیگر سربازخانه عکا را برای تسهیلات ارتش به کار برد. به این ترتیب چند هفته بعد از شهادت میرزا مهدی سربازخانه عکا مملو از سربازان و وسایلشان شده بود. دیوید روح چنین روایت می‌کند:

«حضرت بهاءالله به شلوغی و مشکلاتی که سربازان به وجود می‌آوردند، اعتراض نمودند، بدین جهت در نوامبر سال ۱۸۷۰ میلادی حکمران اجازه داد که مسجون اعظم و پیروانشان سربازخانه را ترک نموده و در شهر در تحت حصر و نظارت زندگی کنند.»^(۲۷)
(ترجمه)

بهائیه خانم این چنین به خاطر می‌آورند:

«چندی پس از صعود میرزا مهدی، جمال مبارک که هیچگاه با مقامات دولتی برای امور جاری دیدار و

گفتگو نمی کردند (چون این امور کلاً به عهده حضرت عبدالبهاء واگذار شده بود) اظهار تمایل فرمودند تا با حکمران ملاقات نمایند. ضمناً باید گفت درخواست برادرم در هنگام مرگ که احبّاء اجازه یابند که به زیارت محبوب خود نائل شوند توسط یکی از نگهبانان که در آنجا حاضر و شنیده بود به گوش حکمران رسید و احتمالاً در وی اثر نموده و موافقت او را برای ملاقات با حضرت بهاءالله جلب نمود. در هر حال با این درخواست موافقت شد و حضرت بهاءالله در محلّ انجمن شهر با حکمران و افسران ملاقات نمودند. ایشان راجع به جدائی از همراهان و اندوه و ناراحتی آنان و همچنین راجع به درخواست فرزند فقیدشان در بستر مرگ آنچنان با فصاحت و قدرت صحبت فرمودند که حکمران متأثر شده و با درخواست موافقت نمود.

در نتیجه ما سربازخانه را ترک نمودیم. خانه راحتی با سه اتاق و حیاط به ما داده شد. سایرین نیز در شهر منزل گرفتند و هر کس مایل بود، می توانست بیاید و مشرف شود ولی از پدرم خواسته شده بود که در منزل باشند.»^(۲۸) (ترجمه)

از جزئیات می گذریم، به هر صورت پس از صعود غصن اطهر درهای زندان باز شد و زائرین به مظهر ظهور الهی دسترسی یافتند. به این ترتیب همه تبعیدیها در حالی که

خاطره چهار نفری را که نتوانسته بودند از سربازخانه خارج شوند، با خود به همراه داشتند، سربازخانه را ترک نمودند. و آنها عبارت بودند از محمد اسمعیل، محمد باقر، ابوالقاسم و میرزا مهدی.

با این آزادی شکوهمند زائرین بهایی بالاخره توانستند به حضور مولای خود و مظهر ظهور کلی خداوند نائل شوند. همان گونه که در لوحی فرموده‌اند:

«فی الحقیقه امروز روز مشاهده و اصغاء است. هم ندای الهی مرتفع است و هم انوار وجه از افق ظهور مشرق و لائح. باید جمیع آنچه شنیده شده محو نمود و به عدل و انصاف در آیات و بینات و ظهورات ناظر شد.»^(۲۹)